



۲۰۱۸/۰۶/۱۶

سیدهاشم سدید

## در پناه خدا باشید، جناب ولی محمد آریا!

### قسمت چهارم

خیام با استفاده از عقل، تجارب منسوب به یکی از حواس پنجگانه خودش و دیگران می دانست که از اسرار هستی، از آنچه خالق هستی نامیده می شود و از چگونگی خلقت یا به وجود آمدن هستی چیزی که مبتنی بر واقعیت و در خور پذیرش باشد چیزی نمی دانست. و می دانست که هر چه انسان ها در این موارد می اندیشند و می گویند تصوراتی هستند که در اذهان خود آن ها را تصویر نموده اند، یعنی تصاویری هستند که انسان ها از متصورهای ذهنی، گاهی ناموجود و تخیلی، در نظر خویش مجسم نموده اند، تصوراتی که بدیهی، ملموس یا واضح و روشن نیستند و بیرون کردن شان از پشت پرده پندار حتی با فکر و اندیشه و با تصویر سازی هم امکان پذیر نیستند - به طور مثال تصور فرشته که یک تصور غیربدیهی و غیرقابل رؤیت و دسترسی برای بشر است، خلاف تصور بدیهی که وجود دارد و امکان دیدن آن نیز موجود است، مانند تصور جزیره ای برای کسی که هنوز جزیره را ندیده است، اما اگر برایش گفته شود که جزیره زمین یا خشکه ای است در میان آب، چون هم زمین و خشکه را دیده و می شناسد و هم آب را، می تواند یک تصور حدقلی بدیهی از آنچه برایش گفته شده است به ذهن خود ترسیم کند.

این ها را می دانست و می دانست که خودش هم واقعیت آن ها را نمی دانست. اما، در تشخیص نابسامان بودن کار جهان، که با تمام وجود خویش آن را احساس و تجربه می کرد، نادان نیست (درحین دانائی نادان بود و درحین نادانی دانا!) انسان بود و به انسان بودن خود معترف.

خیام می دانست که خدائی را که همه دان و قادر و مهربان مطلق معرفی می کنند، چیزی را نمی آفریند که ناقص و ناکارآمد و فاسد و منحرف و معیوب و فاقد هنجار و خلاف سائر صفات مثبت خدائی باشد - چیزهایی که عملاً در کار آفرینش دیده می شد. و همه آن بی نظمی ها و پریشان حالی هائی را که در کار جهان وجود دارد، با شعر، که بهترین راه برای ابراز احساس ظریف و رقیق یک شاعر است، تبارز می دهد، همان گونه که نظامی می گوید:

بترس از غلط کاری روزگار

که چون ما بسی را غلط کرد کار

حدود کمابیش یک قرن قبل از نظامی می گفت:

## دارنده چو ترکیب طبایع آراست از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود ور نیک نیامد این صور عیب کراست

آیا خیام و نظامی و صد ها فیلسوف و اندیشمند و حکیم و شاعر دیگر در ابراز این نظر که عیب یا پریشان خالی در کار جهان وجود دارد اشتباه کرده اند؟ آیا کار جهان مانند ماشین یک ساعت بی نقص است؟!

اگر چنین فکر می کنید، تمنا دارم که سائر مسائل گذشته و حال و اینجا و آنجا را یک طرف بگذارید و فقط به جامعه خود، به هموطنان خود و به آنچه در کشور خود تان همین اکنون می گذرد نگاه کنید - تنها به چهل سال گذشته این کشوری در غم و در خون خفته نگاه و فکر کنید. آیا هیچ چیز به نظر شما درهم و برهم و پریشان نمی نماید؟ خیام بی جا شک نمی کند؛ شر و خیر و مهر و بی مهری را نمی توان با هم جمع کرد!

من، زمانی که به مهر خداوندی که گفته می شود پایانی ندارد، فکر می کنم، به این فکر می روم که چرا این مهر غیر از چهار تا قاتل و دزد و راهزن سنگدل و خونخوار و ستم پیشه شامل حال دیگران - اکثریت مردم کشور ما که به تماماً معنی قابل عنایت و ترحم هستند - نمی شود؟ چه حکمتی در این کار نهان است؟ چرا هر وقت یک سؤال پیش می آید، بدون درنگ و تأمل پای حکمت خداوندی به میان می آید؛ و نادانی انسان؟

میلیون ها کودک و زن بی پناه و بی گناه، اما خوش باطن پاک دل در کشور ما، با بی آلاش ترین نوعی ایمان به خدا، صرف نظر از این که گرسنه و تشنه و برهنه و بی سرپناه و بی کار و بی روزگار هستند و هیچ مدرکی، حتی برای داشتن یک زندگی بخور و نمیر ندارند، شب و روز مورد انواع آزار و اذیت کسانی قرار می گیرند که در عمل لئیم ترین و فرومایه ترین انسان ها هستند! آیا این بیداد را نمی توان اختلال، فساد و بی عدالتی در کار جهان خواند؟ مگر آن طفل شیرخوار گرسنه و مادر درمانده اش چه کاری کرده اند که شامل مهر یا لطف خدای مهربان نشده اند؟ چه گناهی بزرگتر از گناه آن جنایت پیشه و خطاکار و گمراه رذل که در زندگی خویش جز ریختاندن خون و و فریب کاری و مال مردم خوری و زور گفتن کار دیگری نکرده است، مرتکب شده اند که با همه استحقاق از الطاف خدا بی بهره مانده اند؟ زنی که برای سیر کردن شکم خود و کودکش مجبور به تن فروشی می شود!

که را باید مقصر دانست؛ این زن بی پناه و درمانده درمیان طوفان حوادث و گرگان درنده را یا کسی را که فکر می شود گفته است همه چیز را در اختیار خود دارد و بدون خواست او برگی نباید از درختی فروافتد؟

خیام عیب ها را می دید، و می دانست که گپ در کجاست و می گفت که از اصل قضیه نه تو خبر داری و نه من؛ همه آنچه گفته می شود تصوراتی غیربديهی و غیرمقدوری بیش نیستند. اما چون دین بر دهن توسن اندیشه با سختی و بی رحمی لگام می بست و اجازه نمی داد انسان هائی مانند خیام و معری چنین سؤال هائی را آزادانه بر زبان بیاورند، با آن که می دانستند که بهشت و دوزخ و فرشته و روز رستاخیز و حساب و کتاب و پاداش و کیفر همه

افسانه هستند، همان گونه که اسپینوزا می گفت، باز هم از ترس به حج می رفتند و نماز می خواندند. همه را برای خواباندن پر منتشران خشک اندیشی که با چنین سخنانی هیچ وقت و هیچ گونه مدارائی نداشتند.

خیام با آنچه گفته اند و شنیده و دیده است، به این حقیقت رسیده است که معمار هستی همه خشت ها را طوری که باید روی هم می چید، نجیده است، اما جائی که او زندگی می کند، سر زمین هالند نیست!

خیام شاعر، خیام عارف، خیام دانشمند، خیام فرزانه، خیام ریاضی دان، خیام حکیم، خیام منجم و خیام بزرگ و بلند اندیش، با همه این صفات برجسته و با آنکه برخی از مهمترین تعالیم دین را که اساس دین را تشکیل می دهند قبول ندارد، چگونه نماز می خواند و چون نماز می خواند می توان حدس زد که سائر فرایض و وجایب دین را نیز بجا می آورد؛ چگونه؟ خیامی که از شاهد و شراب و لب کشت و جویبار و لذت جوئی رو گردان نبود و آن ها را بر بهشت خدا، جای پیامبران و محبان خدا ترجیح می داد:

گویند کسان بهشت با حور خوشست  
من می گویم که آب انگور خوشست  
این نقد بگیر و دست از آن نسیه مدار  
کاواز دهل شنیدن از دور خوشست

به بهشت و دوزخ نیز، مانند اسپینوزا باور ندارد. باور به بهشت و دوزخ را چنان بیهوده می داند که خشت زدن به روی دریا ها:

تا چند زخم بروی دریا ها خشت  
بیزار شدم ز بت پرستان کنشت  
"خیام" که گفت دوزخی خواهد بود  
که رفت به دوزخ و کی آمد ز بهشت

نه از آمدن و زیستن راضی است و نه از رفتن خود. همه را جبری می داند که می باید خدا بر وی روا داشته باشد، همانگونه که جبراً او را اهل می و معشوق و آتش و دوزخ ساخته است.

نا آمدگان اگر بدانند که ما  
از دهر چه کشیم نآیند دگر

\*\* \* \*\*

ما با می و معشوق و شما دیر و کنشت  
ما اهل جحیمیم و شما اهل بهشت  
تقصیر من از روز ازل چیست؟ بگو  
نقاش چنین به لوح تقدیر نوشت

خیام متفکر از کار شناخت خدائی که به او معرفی شده است و از کار هستی، طوری که خودش هم در دو شعر بعدی، اعتراف می کند، سر در نمی آورد:

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت  
کی نیست که این گوهر تحقیق نسفت  
هرکس سخنی از سر سودا گفتند  
ز آنروی که هست کس نمیداند گفت

\*\* \* \*\*

چون نیست حقیقت و یقین اندر دست  
نتوان به امید و شک همه عمر نشست  
هان تا ننهیم جام می از کف دست  
در بی خبری مرد چه هشیار چه مست

با چنین تفکراتی که در آن ها ذره ای هم از یقین به نظر نمی رسد، خدای خیام، چگونه خدائی خواهد بود؟ خدای اسپینوزا یا خدای آلبرت بورگ کشیش؟ شباهت های میان خدای اسپینوزا و خدای خیام وجود دارند، اما خدای این دو هم یک خدا نیست، زیرا در کار خدای اسپینوزا عیبی دیده نمی شود - اگر دیده هم شود، عیب هائی به بزرگی و اهمیت عیب هائی که خیام در کار خدای همکیشان ظاهری خود می بیند، وجود ندارد. خدای پیامبر اسلام است؟ خدای پیامبر اسلام هم نمی تواند باشد، زیرا خدای دیانت اسلام در کتابی که برای هدایت مسلمانان فرستاده است و به مثابه قانون مسلمانان شناخته می شود به وضوح از مطالبی سخن رفته است که خیام حکیم و متفکر به آن ها باور ندارد.

ارنست رنان فیلسوف فرانسوی خیام را رند هوشیار، برادر گوته می خواند و می گفت نباید فراموش کرد که خیام از جمله کافران بزرگوار دنیای اسلام است. (کافر کسی که نه به خدا ایمان دارد، نه به کتاب خدا و پیامبرانش و نه به بهشت و دوزخ و فرشته ها و زنده شدن دوباره و روز محشر سؤال و جواب و بزرگوار است برای اینکه متفکر است).

قاضی جمال الدین قفطی، قاضی مشهور مصری همعصر خیام در مورد رفتن خیام به حج گفته بود: "خیام از بیم تکفیر راهی مکه شد".

دکتر روزن، فکر میکنم که دارای همین نام بوده است، یکی از اروپایانی که مدت زیادی را صرف تحقیق پیرامون رباعیات خیام نموده است، در باره خیام میگوید: "خیام یعنی شراب"، الفرد تنی سون نیز خیام را "کافر کبیر" می نامید. زمانی مقاله ای را در وبسایت "آی هوش" معنون به "بیوگرافی از ریاضیدان مشهور، حکیم عمر خیام" خواندم. در جایی از این مقاله از قول بیهقی نوشته شده است که:

"دامام خیام، محمد البغدادی برایم حکایت کرده است که خیام با خلالی زرین دندان پاک می کرد و سر گرم تأمل در الهیات شفا بود، چون به فصل واحد و کثر رسید خلال را در میان دو ورق نهاد و وصیت کرد و برخاست و نماز گزارد و هیچ نخورد و هیچ نیشامید و چون نماز عشاء بخواند به سجده رفت و در آن حال می گفت: خدایا بدان که من تو را چندانکه میسر بود بشناختم، پس مرا بیامرز! زیرا شناخت تو برای من به منزله راهبست بسوی تو! آنگاه مرد." او خدائی را شناخت، که شناختش برای او و دیگران، خلاف ادعا های کلان خیلی ها، به آسانی ممکن بود.

آیا خیام واقعاً کافر بود؟ از نگاه کسانی که غیر از تصورات محض خود و اجداد خویش چیزی برای گفتن نداشتند، آره. از نگاه کسانی که گفتار خیام را با دینی که او مدعی داشتن آن بود مقایسه می کردند، آره. از نظر کسانی که تنها و بدون هیچ مانع و رادع از مهر ناتمام و رحمت بی فرجام سخن می زدند، ولی از عالمی بدبختی های بشر، از رنج های بشر، از درد های سینه سوز بشر و از شرارت های اول و آخر ناپیدائی که گریبان بشر را گرفته است، بی خبر هستند و آن ها را نمی بینند، آره؟ در محیطی که خیام زندگی می کرد کمتر انسانی به آن حدی از هوشیاری و دانائی رسیده بود که دقت و پختگی افکار او را درک کنند.

خیام در نظر آن اروپائی هائی که او را کافر خطاب می کردند، کافر نبود. کفر او از دید رنان و روزن و سون به دلیل اختلاف باور ها و اعتقادات او با باورها و اعتقادات رائج دین اسلام بود، که دین او پنداشته می شد، نه به دلیل باور دینی آن ها به کفر و دین.

نادان خواندن خیام از زبان سه گونه انسان ها شنیده می شود: یکی) کم مایه های دین فروش و پیروان گونه گون و بی خبر آن ها، که می خواهند انسان های خوش قلب و خوش باور را کماکان در بی خبری نگه دارند و چنان که رفته باز هم از بی خبری آن ها سواستفاده کنند، دیگر) بدبختان فریب خورده ای که دست شان به هیچ چیزی نمی رسد و جز فریب خود (برای تسکین فشارهای چندین لایه ای که بر جسم و روان شان تحمیل شده است) راهی برای شان باقی نمانده است غیر از تأنید حرف های هوائی، و سوم کسانی که از هوش کافی و مستقل بی بهره می باشند و یا گرفتار تنبلی ذهنی هستند و هر بنجلی را که در اختیار شان بگذارند گوهری تلقی نموده تا بق بلند ذهن تار شان را با آن زینت می بخشند.

خیام قدر عقل را می داند. با همین حربه، که آن را داد آفریدگار ناشناخته خود به خود می داند، نه خدای مخلوق ذهن دینخویان مقلد، در برابر خدای ادیان می ایستد و با حقی که گویا خدایش به او داده است، نظرش را به حق و با اعتراض در باب نابسامانی های جهان و در باب افسانه بودن تصورات دینی دین باوران ابراز می دارد.

درک افکار خیام برای خیلی ها نه ممکن است و نه قابل قبول و تحمل. از نظر این ها خیام نباید در قبرستان عمومی شهر دفن شود. اما میت قاضی کتاب "شیخ و فاحشه"ی خیام، با همه کثافت کاری هایش، چون به مسجد می رود و نماز می خواند و روزه می گیرد و هر لحظه آیتی از قرآن را بر زبان دارد، هر چند غرق در ریاء و تظاهر و گناه و فساد و کار های نامشروع در خفاء، باید با ماتم و شیون تشییع و در بهترین مکان در قبرستان شهر با احترام تمام به خاک سپرده شود و بنای زیبایی نیز بر سر قبرش آباد گردد. دنیای عجیبی داریم ما انسان ها که درک آن برای خیلی ها آسان نیست!!

در پاسخ به این سؤال که "چرا انسان خداپرست و دین ورز است"، باید چندین سخن و دلیل را در نظر داشته باشیم:

- انسان صاحب عقل و حس کنج کاوی است و هیچ انسان عاقل و کنج کاو نمی تواند به این فکر که از کجا و چگونه آمده و مقصد از آمدن و رفتنش چه است و از این قبیل حرف ها نیفتد و پیرامون این گونه مطالب نیندیشد. این اندیشه ها از زمانی که او سرگشته و فرومانده و نیازمند به خیلی چیز ها بود، به سوی تصور چستی هستی و کیستی قدرت های برتر از خودش می کشاند، که رفته رفته و با ابطال هر تصور و اندیشه، اندیشه نو و قدرت برتر جدیدی پا به ساحت ذهنش می گذارد و جای تصورات و قدرت های قبلی را تصورات و قدرت های نو می گیرند تا می رسد به تصور یگانه قدرت برتر که یکی او را گاد می نامد، دیگری خدا، دیگری هم رام و... چنین اندیشه ای، یعنی یگانه پرستی، از یک نگاه بالاترین مرحله تفکر انسان در مورد هستی شناسی می باشد، اما این تصور نیز نارسائی هائی را از نظر معرفتی هنوز در خود دارد که تا امروز ارباب هوش و علم آن ها را بر طرف نساخته است.

دستور عقل و حس کنج کاوی، همان گونه که سلسله این تفحص و جست و جو را تا امروز دنبال کرده، این است که این سلسله تا وقتی که انسان زنده است و تا وقتی که انسان به حقیقت مطلق نرسیده است، پی گرفته شود. عقل کار نادرستی نمی کند - استفاده ای نادرست از آن البته می تواند نتایج نادرستی به دنبال داشته باشد! تلاش متداوم و تفسیرها و تأویل های مسلسل و اجماع و اجتهاد - و استفاده از عقل در تشیع - برای شناخت دین، که شناخت بهتر از خدای مصطلح - همان قدرت برتر - را نیز به همراه دارد، خود علامتی است برای ناقص بودن معرفت انسان از دین و به تبع آن از خدای دین و هستی!

شما نام این علاقه و کوشش را دین می گذارید و به پایه اکمال رسیده، و من آن را تداوم کوششی برای درک جهان از طریق عقل در نتیجه تحریص حس کنج کاوی انسان. کوششی که انسان ها در زمان ها و مکان های مختلف یکی نام دین را روی آن گذاشته است، دیگری نام "رلیجن" و دیگری هم چیز دیگری و هر دینی مطابق به پهنه و عمق بینش شارع و شریعتمداران آن چیزی در مورد هستی و آفریدگار آن گفته است، درحالی که اگر این سخنان، سخنانی بدون عیب و سخنان خدای واحدی می بود، همه انسان ها دارای یک سخن می بودند و تفاوتی میان این همه سخن و این همه ادیان وجود نمی داشت.

- تنها مسأله عقل نیست که انسان را به فکر دین، که کوشش و پوششی برای دست یافتن به نوع خاصی از معرفت از وجود هستی است، و پیدا کردن یک قدرت برتر وادار می سازد، بلکه نیاز و ترس انسان نیز عواملی هستند که انسان را محتاج اندیشیدن برای پیدا کردن یک مرجع قابل اعتماد و قابل اتکاء و یک قدرت برتر که بتواند نیازمندی های او را مرفوع کند و در مواقع ضرورت به دفاع از او برخیزد، می سازد.

این احتیاج - همچنان ترس - هنوز کلاً رفع نشده است. به همین دلیل دین ورزی در میان مردمانی که در جوامع فقیر زندگی می کنند هنوز و به نسبت احتیاج بالاتر، به قوت خود باقی است. تجربه نشان داده است که با مرور زمان و دست یافتن انسان به زندگی بهتر و اتکای بیشتر به نیروی خلاق خود این نقطه اتکاء کم کم اعتبار خود را از دست میدهد.

غرب امروز را با غرب یکی - دو قرن پیش مقایسه کنید. حتی دینداران امروز غرب را، که شاید فی صدی بسیار محدودی را در برابر دینداران گذشته احتوا کند، به سختی می توان از نظر دین و خدانشناسی با دین داران و خدانشناسان قرون پیشین مقایسه کرد.

- عامل دیگری تداوم دینداری، فشاری است که در برخی از کشورها، مانند کشور ما، برای دیندار ماندن در سطوح و به انواع مختلف بالای مردم وارد میگردد؛ پاداش ها و تنبیه های گوناگونی که بعضاً تا نابودی فیزیکی انسانهای دگر اندیش پیش میرود موجب میگردد، همانطور که قاضی جمال الدین قفطی در مورد خیام گفته بود، که انسان ها خود را همرنگ جماعت نشان بدهند و پا از گلیم خویش فراتر دراز نکنند. برازنده ترین مثال در این خصوص بیرق کشور عربستان سعودی و سمبولهای آن هستند! وجود شمشیر در زیر کلمه در این بیرق چه پیام و خبری را ابلاغ میکند؟! ناگفته نماند که در کشورهای کمتر انکشاف یافته و فقیر هنوز و در برخی موارد ده در صد احتیاجات مردم رفع نشده است. این دو عامل دست به دست هم داده خود به خود انسان را هم به طرف دین و خدا، به پندار این که در این دو زمینه کمکی از غیب به او خواهد شد می کشاند و هم به طرف نظریات قاهر و غالب سردمداران جامعه که با حيله و تدبیر، و اگر نشد، به زور تخویف و شکنجه و زندان و گردن زدن یا به دار آویختن مردم را در انقیاد دین و خدا (در واقع انقیاد خود) نگه می دارند.

- بیسوادی عامل ششم است برای در دین ماندن. ارتقاء یا به پایه های بلندتر رسیدن دانش عصری و علم، البته اگر آزادی استفاده از علم و دانش و بیان اندیشه ها میسر باشد، عواملی هستند که سبب شناخت بهتر و رفع سریع تر تردید نسبت به دین و دینداری و سائر خرافات میگردد؛ چنانکه در غرب همین عوامل، همراه با رفع تنگ دستی و دادن آزادی بیان، آزادی وجدان و آزادی عقیده و اطمینان از امنیت جانی و مالی سبب گردید که مردم مستقلانه و به اندازه توان فکری خود، کسی زودتر و کسی دیرتر، از دایره استبداد تفکر دینی پا بیرون بگذارند و راه خود را خود انتخاب کنند.

- در اقلیت بودن در اجتماعاتی که مردم بومی هم تفوق دینی و عددی دارند، و هم پیروان اقلیت های دینی را، به خصوص ادیانی را که پیروان شان به شدت عمل، خشک اندیشی و خشونت، به حق یا ناحق، شناخته می شوند، و به نحوی از نزدیکی به چنین اقلیت ها احتراز می شود، سبب می گردد که پیروان دین یا ادیانی که مورد بی مهری مردمان بومی قرار می گیرند، یا قرار گرفته اند، هسته های خودی تشکیل بدهند و با اشتیاق توأم با تعصب و وجد در حفظ دین و حفظ هسته ای به وجود آمده کوشا باشند.

در چنین جوامعی، اقلیت هائی که شکار چنین قضاوت های تعصب آمیز بومیان متعصب یا نژادپرست می گردند، خود را بیشتر زیر حفاظ هویت های قومی - ملی - دینی خویش قرار می دهند و هر چه بیشتر با عصبیت محسوس، به تقویت و تحکیم هسته دینی خود می پردازند.



این حرکت به مرور زمان و آهسته، آهسته از یک طرف روند دور شدن هر دو جامعه را از هم تشدید و تسریع می کند و از جانب دیگر پروسه نزدیکی یکایک افراد چنین اقلیت دینی را با هم سرعت می بخشد و از طرفی هم تعصب دینی را در میان اقلیت ها عمیق تر و قوی تر می سازد. در چنین وضعیتی جامعه استفاده جوی روحانیت اقلیت ها نیز اندیشه گریز از اکثریت و رجوع به خودی را دامن می زند و کوشش می کند هر چه بیشتر و به شکل تعصب آمیز تر آحاد این اقلیت را به دین خویش دلبسته سازد و متحد کند، تا جایی که هر فرد متعلق به این اقلیت، یا از روی اعتقاد و یا برای خوش خدمتی به سران هسته، برای جلوگیری از فرار افراد حلقه فکری خود نقش محتسب را بازی می کند و به ذرائع گوناگون همدینان خود را، در صورت کژروی، تا جایی علیه او می شورانند که همه از وی متنفر شده با وی قطع علائق می کنند.

در چنین مواردی هر انسانی شامل چنین اقلیت دینی زیر دو گونه فشار از دو طرف قرار می گیرد: یکی فشار روز افزون اکثریت بومی و دی‌گر فشار کسانی که در هویت فرهنگی - دینی - قومی - ملی با وی اشتراکاتی دارد.

- پاسخ به این سؤال شما که چرا بعد از سقوط نظامی به اصطلاح کمونیستی شوروی مردم با وجود فشارهای هفتاد ساله دو باره به دین و کلیسا ها رجوع کردند، این است که:

فشار و تحمیل اندیشه های سیاسی یا دینی - مذهبی، گاهی هم نتیجه معکوس دارد. در روز های انقلاب ایران - سال ۱۳۵۷ - میلیون ها نفر علیه استبداد سیاسی به اصطلاح شاهنشاهی به جاده ها بر آمدند. امروز، عکس آن روز، میلیون ها نفر علیه استبداد دینی به جاده ها سرازیر می شوند - سکوت موجود نشان از بربریت رژیم دارد. آن وقت شعار مرگ بر شاه بود، امروز شعار مرگ بر خامنه ای!

در کشور ما هم تا زمانی که خلق و پرچم قدرت سیاسی را نگرفته بود و نیروهای شوروی نیز برای حمایت حاکمیت خلق/پرچم به کشور ما هجوم نیاورده بود، مسلمانی مردم ما مسلمانی دیگری (بردباری، صفاء، بخشش، گذشت، رواداری و به نوع غیر محسوس آزادی عقیده) بود و کسی به کار کسی غرض نداشت؛ به نسبت آنچه در دوران جهاد و دوره های اولیه پیروزی مسلمانان بر اردوی شوروی و حاکمیت خلق/پرچم داشتیم.

امروز اما، ما آن مسلمانی و رواداری و همزیستی و مدارای دوران مرحوم ظاهر شاه را نداریم. تحمیل و سخت گیری و تعصب از دوران پیروزی به اصطلاح مجاهدین بر حاکمیت خلق/پرچم با زور و وحشت و تنبیه و خون و آتش و انتحار و انفجار آغاز شد.

آن وقت، در دوران مرحوم ظاهر شاه، آزادی بود و مردم خود انتخاب می کردند. اسلام مردم هم چیزی بود غیر از آنچه امروز داریم.

امروز که زور و ترس است، یا تطمیع و فشار، اسلام ما هم چیز دیگری است. نقش بود و نبود آزادی در انتخاب نوع دینداری در این دو دوره به خوبی مشهود است. سقوط نظام نام نهاد سوسیالیستی در شوروی این حرکت را به خوبی به نمایش گذاشت که با فشار نمی شود امری را بر مردم تحمیل کرد؛ اما از آنجایی که این حرکت اعتراضی در برابر فشار در شوروی بر مبنای یک تفکر منطقی - علمی و شناخت دقیق از دین استوار نبود، بعد از گذشت مدت زمانی جذب دین خواهی مردم این دیار نیز رو به افول گذاشت.



مراجعه به احصائیه های مردمانی که بعد از سقوط نظامی به اصطلاح سوسیالیستی در شوروی به کلیسا ها هجوم آوردند و مردمانی که امروز به کلیسا برای اجرای مراسم دینی می روند، نمایانگر این واقعیت است که آزاد گذاشتن مردم در انتخاب دین و عقیده، بالا رفتن سطح علم و دانش و کاهش نیاز های انسانی چقدر علاقه انسان ها به دین را کاهش می بخشد!

در مورد رو آوردن مردم به کلیسا بعد از سقوط نظامی به اصطلاح سوسیالیستی در شوروی، ذهن خیلی ها در همان زمان میخکوب شده است و هر یک برای اعتبار بخشیدن به حقانیت دین، که نظر خودش هم است، در بحث های دفاعی از حقانیت دین و فطری بودن دینخواهی انسان ها، آن حرکت به سوی کلیسا را مثال می دهند؛ بدون این که آن حرکت را تا امروز دنبال کنند و احصائیه آن روز را با احصائیه امروز مردم علاقمند، یا دلسرد به/از کلیسا، مقایسه کنند و یافته های واقعی و به روز شده شان را از روی بی ریائی و صداقت با مردم شریک بسازند! خلاصه، انسان خداپرست و دین ورز را آزادی بدهید، باسواد بسازید، شکمش را سیر کنید، فشار و تحمیل را از شانه های شان بردارید، از مجبوری و احتیاجش سواستفاده نکنید، با کشفیات و علوم جدید که به اصطلاح قوت از سر آدم می پراند به درستی آشنایش نمائید، امنیت جان و مالش را تأمین کنید، ترس طلاق شدن زن و بی دخل ساختن از ملک و دارائی اش را در صورتی که دست از دین بکشند از سرش دور سازید و...، آن وقت، البته بعد از فرو نشستن امواج و آرام گرفتن جذر و مد های موجود، ببینید که کدام حرکت ( فرار از دین یا قرار در دین) قوی تر می گردد.

شما دینی را، که نصر حامد ابوزید کم و بیش تنها ۲۵ درصد آن را به درد بخور می داند (مقاله اصلاح اندیشه اسلامی)، به زور شمشیر بر انسان ها تحمیل می کنید؛ بدون این که فکر کنید که اگر اندیشه ای واقعاً بر پایه علم و منطق موزون و قوی استوار است، چه نیازی به تطمیع و تحمیل و شمشیر دارد! و به این فکر کنید که خوب، امروز با رفتن انسان به کره ماه، چگونه مردم دیگر به مفکوره ای که گفته می شود ملانک به درباری ماه و ستارگان مقرر شده اند، باز هم باورمند باقی بمانند. کجا بودند آن ملانک پنداری که نیل آرمسترانگ با رقیقتش بدون این که با این دربانان ماه و ستارگان بر بخورند، به ماه رفتند؟!

یا به این فکر کنید که خوب، چگونه مردم به این مفکوره که آفتاب از چشمه گل آلود بیرون می آید و هنگام شام به همان چشمه گل آلود غروب می کند، باز هم باورمند باقی بمانند، در حالی که مردم جهان امروز با تجربه - نه یکی، که میلیارد ها انسان، و نه یکبار که هر روز - می بینند که آفتاب اصلاً غروب نمی کند و آنچه را ما غروب و طلوع آفتاب می نامیم، نتیجه گردش زمین است، نه گردش آفتاب! و...

به هر حال آنچه را شما محترم فطرت خداجوئی یا خدانشناسی انسان می نامید، در واقع "حس کنج کاوی" انسان است برای دانستن هر چه بیشتر و علاقه به تحقیق و تفحص بدون وقفه که او را به سوی هر دانش و به سوی باخبر شدن از هر خبری، از جمله معرفت به چیستی هستی و چگونگی پیدایش آن و مقصد از آمد و شدش به/از این جهان ساخته است. علاقه ای که او را نظر به عقل ابتدائی اش به طرفی کشاند که در هر برشی از هستی خویش، به طبع حس خودخواهی بشر، آن را کلام آخر و قطعی می دانست، مانند امروز، ولی آرام، آرام با مروز زمان و رشد عقل و دانستگی های جدید از یک طرف، و بطلان اندیشه های قبلی اش، آن برداشت های ظاهراً عقلانی آن ها، که برای هر یک جان می دادند و جان می گرفتند، جای شان را به برداشت های جدید خالی نمودند. وجود همین حس کنج

کاوی در انسان، انسان را وادار می سازد که گاهی به قعر ابحار برود و گاهی به بلندی های "مونت ایوریست" سفر کند و زمانی خود را از سی و شش کیلو متر با فراشوت به سوی زمین پرتاب کند و زمانی هم به قطب شمال و قطب جنوب و به ماه برای شناخت بیشتر مجهولات و مکتومات برود و باز هم تلاش کند که بیشتر و بیشتر بداند.

شما چون هدف خاص دارید، می خواهید فطرت دانستن [حس کنج کاوی] انسان را که شامل تمام چیز ها - معلوم و مجهول - می گردد، تنها به خدانشناسی محدود کنید. خدائی که تا همین لحظه حیثیت اعتباری دارد و انسان می خواهد با برهان های گوناگون - که برهان های ضد خود را نیز دارند - وجود واقعی او را معین و مقرر کند. خدائی که بعد از معین شدن صد در صدی اش می توان به صفات و خصوصیات، همچون مهربانی و رحمت و... وی پرداخت.

انسان تنها در پی دانستن راز خلقت و این که پای خالق در میان است یا نه، و این خالق مهربان است یا نامهربان و... نیست. اگر کار انسان تنها همین می بود، در آن صورت می توانستیم تنها جستجوی خدا را منوط به فطرت وی کنیم، حالانکه شما هم می دانید که چنین نیست. انسان به دانستن هر چیز راغب است و میل دارد، نه تنها به شناخت خدا!

پایان قسمت چهارم

ادامه دارد

